

فردینان دو سوسور

و نظریه ادبی جدید

پاتریشیاوا و پاتریک رایس
ترجمه فرح یگانه

(مقاله زیر ترجمه بخش اول کتاب «نظریه ادبی جدید» تألیف و گردآوری پاتریشیاوا و پاتریک رایس، سال ۱۹۸۹ است).

این کتاب که گلچینی از برترین قطعات بزرگترین نظریه پردازان ادبی مدرن است در آغاز هر بخش دارای مقدمه‌ای توسط گردآورندگان است که توضیحی مختصر اما جامع و کامل در مورد نظریه پرداز مربوط، نظریات وی و قطعه منتخب می‌دهد تا بدین گونه فهم مطلب برگزیده را آسان تر نماید. شکولوفسکی، دیوید لاج، رولان بارت، آلتوسر، بالیبار، ایگلتون، آیزر، یاوس، الین شوالتر، لکان، دریدا، هیلیس میلر، باختین، فوکو و ادوارد سعید از دیگر نظریه پردازانی هستند که یکی از مشهورترین نوشته‌های آنان در این کتاب جای گرفته است. گردآورندگان به دلیل اهمیت نظریه فردینان دو سوسور، زبان‌شناس فرانسوی ابتدای قرن بیستم، بخش اصلی نظریه وی را برای فصل اول کتاب خود برگزیده‌اند.

تلاش‌های زبان‌شناس معروف، فردینان دو سوسور سونسی، نقش مهم و سازنده‌ای در تحولات اخیر نظریه ادبی داشته است. تأثیر سوسور از تنها کتابش «درس‌هایی درباره زبان‌شناسی همگانی» نشأت می‌گیرد که در مورد نظریه مهم او در زبان‌شناسی است. پس از مرگ وی در سال ۱۹۱۳، عده‌ای از دانشجویان و همکاران او از بین یادداشت‌های برگرفته از درس‌هایی که در طی سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۰۷ در دانشگاه ژنو داده بود مجموعه‌ای گردآوری کرده و به چاپ رساندند.

سوسور به اندازه مارکس یا فروید مشهور نشد اما به همان اندازه بر نظام‌های فکری قرن

بیستم تأثیر داشته است. سوسور نیز همانند فروید و مارکس اعتقاد داشت که باید بر بروز پدیده‌ها تأکید ورزید و وجود آنها را از طریق بررسی نظام‌ها و ساختارهای زیربنایی توجیه کرد. برای مارکس، نظام روابط اقتصادی و اجتماعی مهم بود؛ برای فروید، ضمیر ناخودآگاه؛ و برای سوسور، نظام زبان. مهم‌ترین نتیجه کار این اندیشمندان، متزلزل ساختن نظریه انسان‌گرایانه غالب در آن زمان بود. این نظریه که انسان، مرکز، منبع و سرمنشاء معناست. تأثیر سوسور بر نظریه ادبی در حوزه ساختگرایی و پساساختگرایی مشهود است، گرچه قبل از این نیز تأثیر وی به ویژه بر زبان‌شناسی ساختگرایی مکتب پراگ و نظریه مردم‌شناسی ساختگرایی لوی اشتراوس مشاهده می‌شود.



فردینان دوسوسور

بررسی اصول نظریه سوسور و طرفدارانش از آنجا ارزشمند است که این اصول، شالوده اصلی بیشتر نظریات مطرح در این کتاب ("نظریه ادبی جدید") را تشکیل می‌دهند. سوسور، این نظریه را مطرح کرد که هدف مطالعات زبان‌شناختی، توجه به نظام زیربنایی قراردادهاست (یعنی واژه‌ها و دستور زبان) که به موجب آن، نشانه (واژه) می‌تواند معنا داشته باشد. زبان عبارت است از نظام نشانه‌ها و هر نشانه، واحد اصلی معناست. نشانه شامل دال و مدلول است. دال، تصویر واژه است، چه آوایی و چه بصری؛ و مدلول، مفهوم ذهنی آن. بنابراین، دال «درخت»، مفهوم ذهنی مدلول درخت را دربردارد. حائز اهمیت است که توجه کنیم سوسور به تمایز میان یک نام و یا یک شیء اشاره نمی‌کند بلکه به تمایز بین تصویر واژه و مفهوم آن اشاره دارد. در هر حال، دال و مدلول، تنها در جایگاه تحلیل قابل تمایزند نه در جایگاه تفکر؛ زیرا تصویر واژه را نمی‌توان از مفهوم ذهنی آن جدا کرد و برعکس.

اولین اصل نظریه سوسور این است که نشانه، اختیاری است. شایسته است این امر را از دو جنبه دال و مدلول مورد توجه قرار دهیم. در سطح دال، نشانه اختیاری است، زیرا هیچ ارتباط الزامی میان دال درخت و مدلول مفهوم درخت وجود ندارد. هرگونه ترکیب آوایی یا ترکیب صوری نوشتاری می‌تواند برای بیان مدلول «درخت» به کار گرفته شود. برای مثال، واژه arber, baum, arbor و یا حتی furd (این مثال‌ها نخستین بار در سال ۱۹۷۷ توسط هاکس به کار برده شدند). ارتباط بین دال و مدلول، یک امر اختیاری است. ما در زبان انگلیسی به طور قراردادی پذیرفته‌ایم که مفهوم درخت با واژه "tree" مرتبط است. در این سطح، ماهیت اختیاری نشانه به آسانی قابل درک است، اما درک ماهیت اختیاری نشانه در سطح مدلول مشکل‌تر است و ما را به سوی معنای اصلی نظریه سوسور سوق می‌دهد.

زبان‌های مختلف نه تنها دال‌های متفاوتی را مورد استفاده قرار می‌دهند بلکه دنیای محسوسات را به شیوه خود تقسیم‌بندی می‌کنند و آن را از طریق مفاهیم زبان‌مدارانه بیان می‌دارند؛ یعنی مدلول‌های متفاوت به کار می‌برند. نکته مهمی که باید بدان توجه شود این است که زبان، تنها یک روند نامگذاری ساده نیست که از طریق نامگذاری اشیاء و مفاهیمی عمل کند که هر یک وجود با معنای مستقلاً دارند. سوسور معتقد است که «... اگر واژه‌ها به جای هستی‌های از پیش موجود به کار می‌رفتند همگی دارای معادل‌های دقیق معنایی در زبان‌های مختلف می‌بودند؛ در حالی که این امر صحت ندارد» (۱۹۷۴، ص ۱۱۶). یکی از معروف‌ترین مثال‌ها در این مورد، طیف رنگ‌هاست. رنگ‌های طیف، پیوستاری را شکل می‌دهند. بنابراین، برای مثال، آن قسمت

از طیف که از آبی تا قرمز ادامه دارد شامل زنجیره‌ای از رنگ‌های متفاوت نیست که مستقل از یکدیگر وجود داشته باشند. آبی، سبز، زرد، نارنجی، قرمز، طیف رنگین‌کمان، زنجیره‌ای است که زبان ما به شیوه خاص خود، آن را تقسیم می‌کند.

به دلیل اینکه هیچ راه طبیعی برای تقسیم رنگ‌ها در این رشته پیوستاری رنگ‌ها وجود ندارد (در واقع، زبان‌های مختلف، آن را به شیوه متفاوتی تقطیع می‌کنند)، بنابراین، تقسیم‌بندی جهان و بیان آن نیز طبیعی یا الزامی نیست. هر زبان، دنیا را به شیوه خود تقسیم‌بندی می‌کند و بدین ترتیب، گروه‌ها و مفاهیم مختلف معنایی را می‌سازد. گاه، درک این قضیه مشکل است که مفاهیم روزمره، اختیاری‌اند؛ و کار زبان، نامگذاری چیزهای از پیش موجود نیست. ما به دنیایی که نظام زبان ما به وجود آورده است چنان خود کرده‌ایم که در نظرمان طبیعی جلوه می‌کند؛ شیوه‌ای درست و الزامی برای نگرش به جهان. اما منطق نظریه سوسور به این امر اشاره دارد که جهان ما از طریق زبان برای ما ساخته می‌شود و نیز اینکه «چیزها» ماهیت ثابت ندارند و یا محور اصلی معنایی ندارند که قبل از نمود زبانی موجود بوده باشد.

با بازگشت به بحث طیف رنگ‌ها درمی‌یابیم که رنگ نارنجی نه یک رنگ مستقل است و نه نقطه‌ای بر روی طیف، بلکه رشته‌ای است روی زنجیره رنگ‌ها. همچنین درمی‌یابیم که رنگ نارنجی چگونه برای موجودیت خود به رنگ‌های پیرامونش وابسته است. ما می‌توانیم رنگ نارنجی را تنها با توجه به «آنچه نیست»، تعریف کنیم. رنگ نارنجی، ماهیت ندارد، تنها «تفکیک» است که به آن ماهیت می‌بخشند. می‌دانیم که این رنگ «نارنجی» است زیرا زرد یا قرمز نیست. معنای رنگ نارنجی، وابسته به این است که «چه نیست»، یعنی نارنجی تنها توسط نظامی از تمایزها و تفاوت‌ها که در تقسیم‌بندی طیف رنگ به کار می‌گیریم موجودیت می‌یابد.

از نظر سوسور، کل زبان به این شیوه عمل می‌کند. زبان، نظامی از تمایزهاست که در آن، هر واژه تنها با توجه به جایگاه متمایزش معنا دارد. اگر نشانه «غذا» را در نظر بگیریم، می‌بینیم که این نشانه، بدون مفهوم «غیر غذا» معنی نخواهد داشت. برای تفکیک جهان، حتی در این سطح مبتدی نیاز به نظام «تقابل‌های دوتایی» داریم: غذا/غیر غذا. زبان، نوع پیچیده‌تر این نظام «دوتایی» ساده است. این امر سوسور را بدانجا رساند که بر دستگاه یا نظام زبان تأکید ورزد، زیرا بدون وجود نظام، عناصر جداگانه (نشانه‌ها) فاقد معنا خواهند بود.

یک نتیجه مهم از این نظریه به دست می‌آید و آن تمایز بین «لانگ» و «پارول»^۱ است. لانگ، نظامی از صورت‌های زبانی است (قواعد، رمزگان و قراردادهای) و پارول به کنش‌های گفتاری واقعی اشاره دارد که توسط لانگ ممکن می‌شود. پاره‌گفتارها (پارول‌ها) گوناگون و متعدداند و هیچ زبان‌شناسی نمی‌تواند امیدوار باشد که به تمامی آنها دست یابد. آنچه زبان‌شناسان می‌توانند انجام دهند مطالعه آن امری است که همه این گفتارها را امکان‌پذیر می‌سازد، مطالعه نظامی زیربنایی و پنهان یا مجموعه‌ای از قراردادهای سوسور تمایزی دیگر نیز قائل می‌شود، تمایز بین دو جنبه همزمانی و در زمانی در زبان، «همزمانی» جنبه ساختاری زبان را مطرح می‌کند، یعنی نظام در یک لحظه خاص، و «در زمانی» به تاریخ زبان می‌پردازد، یعنی به تغییراتی که در طول تاریخ و قراردادهای زبانی به وجود آمده است. از آنجا که نشانه‌ها هیچ محور مرکزی معنایی ندارند در معرض تغییر مداوم‌اند، اما در عین حال، نشانه‌ها برای معنی داشتن باید در داخل نظامی قرار

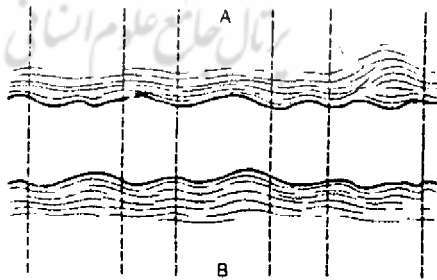
گیرند که در لحظه، کامل باشد. این امر سوسور را معتقد ساخت که هدف اصلی مطالعه زبانشناسان، خود لانگ، یعنی نظامی که هرگونه کنش گفتاری را امکان‌پذیر می‌سازد، در جنبه همزمانی‌اش بوده است.

مطلبی که به عنوان نماینده آثار سوسور انتخاب کرده‌ایم درباره ماهیت اختیاری بودن مدلول و آن جنبه از معنای نشانه است که با توجه به جایگاهش در این نظام ارائه شده است. فردینان دو سوسور: از کتاب «درس‌هایی درباره زبان‌شناسی همگانی» (صفحات ۱۱۹-۱۱۱، ۱۲۱-۱۲۰)

۱- زبان به عنوان تفکر سازمان یافته در صوت

جهت اثبات اینکه زبان تنها نظامی از ارزش‌های محض است کافی است که دو عنصر مؤثر در کارکرد آن را مورد بررسی قرار دهیم: فکر (idea) و صوت (sound). از نظر روان‌شناختی، تفکر ما جدا از وقتی در قالب واژه‌ها ابراز می‌شود، توده‌ای است بی‌شکل و نامشخص. فلاسفه و زبانشناسان هر دو در این امر اتفاق نظر دارند که بدون کمک نشانه‌ها قادر به تمایز منطقی و واضح بین دو فکر نخواهیم بود. تفکر (thought) بدون وجود زبان، همچون سحابی مبهم و ناشناخته‌ای است. قبل از ظهور زبان، هیچ فکر از پیش موجودی وجود ندارد و هیچ چیز مشخص نیست.

آیا در مقابل قلمرو سیال اندیشه، اصوات، به خودی خود، هستی‌های از پیش تعیین شده‌ای هستند؟ پاسخ این است: به همان اندازه که فکرها هستند. جوهر آوایی نیز ثابت‌تر و مستحکم‌تر از اندیشه نیست. جوهر آوایی، قالبی نیست که لزوماً تفکر در داخل آن قرار بگیرد، بلکه ماده‌ای انعطاف‌پذیر است که به نوبه خود به قسمت‌های مختلف تقسیم می‌شود تا دال‌های مورد نیاز تفکر را فراهم آورد. بنابراین رویداد زبانی می‌تواند در تمامیتش (زبان) به تصویر درآید، به مثابه مجموعه‌ای از اجزایی به هم پیوسته بر روی سطح مبهمی از فکرهای بر هم ریخته (A) و نیز بر روی سطحی دیگر از اصوات به همان اندازه نامفهوم (B). نمودار زیر، این موضوع را به نمایش می‌گذارد:



درآید. نه تفکر، شکل مادی می‌گیرد و نه صوت، ماهیت ذهنی می‌یابد. این واقعیت که تقسیم‌بندی، لازمه «تفکر صوت» است تا اندازه‌ای مبهم و مرموز است. زبان در حالی که بین دو مجموعه بی‌شکل جان می‌گیرد به واحدهای خود دست می‌یابد. برای روشن شدن مطلب، هوارا در تماس با سطحی از آب در نظر بگیرید: اگر فشار جوی تغییر کند، سطح آب به سلسله‌ای از بخش‌های مختلف یعنی امواج تقسیم می‌شود. امواج به اتحاد یا پیوند تفکر با جوهر آوایی شبیه‌اند.

از آنچه پیشتر گفته شد، می‌توان این گونه نتیجه گرفت که زبان، قلمرو تولید گفتار است. هر واحد معنی‌دار زبانی، عضوی از این قلمرو است، عنصری است متشکل از فکری در قالب یک صوت؛ و یک صوت، نشانه یک فکر است. همچنین می‌توان زبان را با یک ورق کاغذ مقایسه کرد که یک روی آن «تفکر» و پشت آن «صوت» است. هیچ کس قادر نیست بدون بردن پشت کاغذ، روی آن را برد. به همین ترتیب، در مورد زبان، هیچ کس نمی‌تواند صوت را از تفکر و تفکر را از صوت جدا سازد. این تجزیه تنها می‌تواند به طور انتزاعی انجام پذیرد که نتیجه آن یا روانشناسی محض یا آواشناسی محض خواهد بود.

پس زبان‌شناسی در مرز ترکیب اجزای صوت و تفکر عمل می‌کند. ترکیب این دو با یکدیگر «صوت» را به وجود می‌آورد نه جوهر را. این نکات، درک مطالب گفته شده درباره اختیاری بودن نشانه‌ها را آسان‌تر می‌کنند. نه تنها این دو قلمرو از طریق رویداد بی‌شکل و مبهم زبانی به هم متصل می‌شوند بلکه انتخاب برشی از صوت برای نام‌گذاری یک فکر کاملاً اختیاری است. اگر این امر واقعیت نداشته باشد مفهوم «ارزش» نیز بی‌اعتبار خواهد شد، زیرا شامل عنصری بیرونی و تحمیلی خواهد بود. اما، در واقع، ارزش‌ها نسبی‌اند و به همین دلیل است که بین صوت و فکر رابطه‌ای کاملاً اختیاری برقرار است.

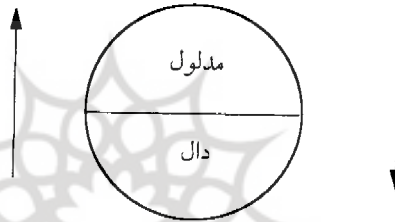
ماهیت اختیاری نشانه، به نوبه خود حاکی از این است که واقعیت اجتماعی به تنهایی می‌تواند یک نظام زبانی بیافریند. برای کاربرد و پذیرش عمومی ارزش‌ها، وجود جامعه الزامی است؛ زیرا فرد به تنهایی حتی از تثبیت یک ارزش نیز عاجز است.

به علاوه مفهوم ارزش، آن گونه که تعریف شد، نشان می‌دهد که پذیرش یک واحد معنی‌دار به عنوان اتحاد بین یک صوت معین و مفهومی مشخص به طور فاحشی گمراه‌کننده است. زیرا تعریف آن بدین شیوه، آن را از نظام جدا می‌سازد، یعنی که شخص می‌تواند از واحدهای معنادار شروع کند و با جمع‌آوری آنها نظامی بسازد. برعکس، باید از کل یکپارچه شروع کرد و از طریق تجزیه و تحلیل به اجزای آن رسید. برای گسترش این نظریه، بایستی ارزش را از نقطه نظر مدلول یا مفهوم (بخش ۲)، دال (بخش ۳) و نشانه کامل (بخش ۴) مورد مطالعه قرار دهیم.

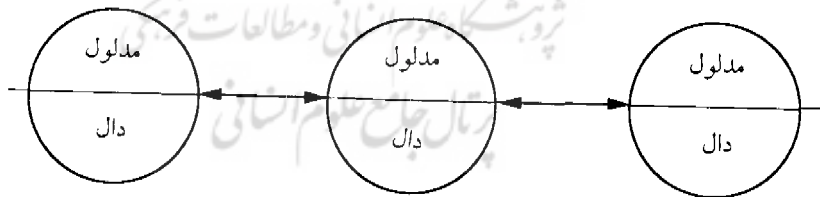
به دلیل عدم دسترسی به هستی‌ها یا واحدهای زبانی عینی، واژه‌ها را مورد بررسی قرار خواهیم داد. گرچه واژه به طور دقیق با تعریف واحد زبانی مطابقت ندارد، حداقل شباهت مختصری با واحد دارد و از امتیاز عینی بودن برخوردار است. در نتیجه، ما از واژه‌ها به عنوان نمونه‌هایی معادل با واحدهای معنی‌دار واقعی در یک نظام هم‌زمانی استفاده می‌کنیم. اصولی را که با توجه به واژه‌ها مطرح می‌کنیم برای همه هستی‌ها معتبرند.

۲- ارزش زبانی از جنبه مفهومی

هنگام صحبت از ارزش یک واژه به نخستین ویژگی آن می‌اندیشیم؛ اینکه به جای یک فکر آمده است که فقط یک سوی ارزش زبانی آن است. اگر این امر واقعیت داشته باشد، آنگاه تفاوت «ارزش» و «معنی» (مدلول) در چیست؟ آیا این دو واژه ممکن است مترادف باشند؟ تصور نمی‌کنم، گرچه به راحتی می‌توان این دو را با هم یکی کرد. اما این اشتباه از شباهت این دو واژه به یکدیگر سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از ظرافت موجود در تفاوت میان آنها ناشی می‌شود. از جنبه مفهومی، ارزش، بدون شک یکی از اجزای مدلول است. درک این مطلب مشکل است که مدلول چگونه می‌تواند هم به ارزش مرتبط باشد و هم متفاوت با آن. یا باید این ابهام را رفع کرد یا زبان را به روند یک نام‌گذاری ساده تنزل داد. نخست مدلول را از دیدگاه عموم، همان گونه که نشان داده شده، بررسی می‌کنیم. همان طور که پیکان‌ها در این طرح نشان می‌دهند، مدلول، نقطه مقابل تصور صوتی (sound image) است. هنگامی که یک واژه را واحدی مستقل و کامل در نظر بگیریم، هر آنچه رخ می‌دهد تنها به تصور صوتی و به مفهوم مربوط می‌شود.



اما در اینجا تناقضی وجود دارد. از یک سو به نظر می‌رسد که مفهوم، نقطه مقابل تصور صوتی است و از سوی دیگر، نشانه به نوبه خود نقطه مقابل نشانه‌های دیگر زبان است. زبان، نظامی از واحدهای معنی‌دار به هم وابسته است که ارزش هر یک، تنها از حضور همزمان واحدهای معنی‌دار دیگر، آن چنان که در نمودار زیر مشخص شده است ناشی می‌شود:



پس چگونه ممکن است ارزش با مدلول، یعنی همان نقطه مقابل تصور صوتی، اشتباه شود؟ به نظر غیر ممکن می‌رسد که بتوان روابط نشان داده شده با پیکان‌های افقی را با روابط مربوط به پیکان‌های عمودی شبیه تصویر کرد. بار دیگر مثال صفحه کاغذ و دو روی آن را ذکر می‌کنیم. واضح است که رابطه قابل مشاهده بین قطعات مختلف D, C, B, A... از رابطه بین پشت و روی یک ورق کاغذ مانند A/A' و B/B' و غیره متفاوت است.

برای روشن شدن مسئله، فرض می‌کنیم که خارج از قلمرو زبان نیز همان اصل متناقض بر تمامی ارزش‌ها حاکم است. ارزش‌ها همیشه شامل:

۱- چیز غیر متشابهی هستند که می توان آن را با آنچه قصد داریم ارزشش را تعیین کنیم مبادله کرد.

۲- چیزهای متشابهی هستند که می توان آنها را با چیزی که قصد داریم ارزشش را تعیین کنیم مقایسه کرد.

هر دو عامل برای وجود یک ارزش، ضروری به نظر می رسند. بنابراین برای تعیین ارزش یک سکه پنج فرانکی باید بدانیم که:

۱- می توان آن را با مقدار معینی از چیز دیگری مبادله کرد (مثلاً نان).

۲- می توان آن را با ارزش متشابهی در همان نظام مقایسه کرد. مثلاً با یک سکه یک فرانکی یا یک اسکناس یک دلاری در نظامی دیگر.

بنابراین، به همین ترتیب می توان یک کلمه را با چیزی نامتشابه مثل یک فکر معاوضه کرد. به علاوه، می توان آن را با چیزی با همان ماهیت یعنی واژه‌ای دیگر مقایسه کرد. بنابراین، تا زمانی که فقط اظهار کنیم واژه‌ای را می توان با مفهوم مشخصی معاوضه کرد (یعنی اینکه دارای معنی است)، ارزش آن معین نمی شود. واژه، باید با ارزش‌های متشابه مقایسه شود، یعنی با واژگان دیگری که در تقابل با آنهاست. محتوای آن تنها با کمک چیزهای خارج از آن تعیین می شود. واژه به عنوان بخشی از یک نظام، نه تنها دارای معنی است بلکه دارای ارزش است که مقوله‌ای است کاملاً متفاوت.

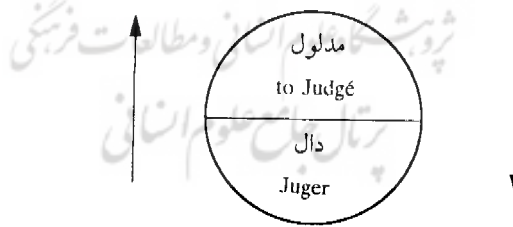
چند مثال، صحت این امر را نشان خواهد داد. در زبان فرانسه جدید، mouton می تواند همان معنی واژه انگلیسی sheep را داشته باشد اما دارای همان ارزش نیست؛ و این به چند دلیل است. به ویژه، هنگام صحبت کردن از یک تکه گوشت بخته که سر میز غذاست، زبان انگلیسی از واژه mouton استفاده می کند نه از واژه sheep. تفاوت ارزش بین sheep و mouton به این دلیل است که واژه (term) دیگری هم برای sheep وجود دارد. در حالی که در زبان فرانسه، واژه دیگری برای این کلمه وجود ندارد. در یک زبان، تمام واژه‌هایی که برای بیان مفاهیم نزدیک به هم به کار می روند به طور دو جانبه یکدیگر را محدود می کنند. مترادف‌هایی مانند واژه فرانسوی redouter (وحشت)، craindre (ترس) و peur avoir (هراس داشتن) تنها از طریق تقابل با یکدیگر دارای ارزش می شوند. اگر واژه redouter وجود نداشت، تمام مفهوم آن به واژه‌های رقیب منتقل می شد. گاه عکس قضیه نیز صادق است. بعضی واژه‌ها از طریق تماس و برخورد با یکدیگر بسط می یابند، برای مثال، عنصر جدید موجود در واژه decrepité (un vieillard decrepité) از همزیستی با decrepité (un mur decrepité) به دست می آید. پس آنچه پیرامون هر واحد معنی دار وجود دارد، ارزش آن را تعیین می کند. ممکن نیست حتی ارزش واژه‌ای را که دلالت بر "sun" دارد بدون در نظر گرفتن آنچه در اطراف آن است مشخص کرد؛ مثلاً در بعضی زبان‌ها امکان گفتن sit in the sun (در آفتاب نشستن) وجود ندارد.

هر آنچه درباره واژه‌ها گفتیم در مورد تمامی واحدهای معنی دار زبانی صحیح است، حتی در مورد واحدهای دستوری. ارزش یک قاعده دستوری مثلاً قاعده جمع بستن در زبان فرانسه با ارزش این قاعده در زبان سانسکریت یکسان نیست، گرچه معنی آنها معمولاً یکی است. زبان سانسکریت برای جمع بستن دو چیز (مثلاً: چشمانم، گوش‌هایم، دستانم و پاهایم) از تنبیه استفاده

می‌کند. ^۲ قاعده جمع، در زبان‌های سانسکریت و فرانسه، ارزش مشابهی ندارد بلکه ارزش آن وابسته به آن چیزی است که در اطراف واژه قرار دارد.

اگر واژه‌ها برای مفاهیم از پیش موجود به کار می‌رفتند، همگی دارای معادل‌های دقیق معنایی در زبان‌های مختلف می‌بودند اما این‌طور نیست. مثلاً زبان فرانسه از واژه louer (une maison)، اجاره یک خانه، برای دو مفهوم جداگانه «پرداختن» و «دریافت کردن» اجاره خانه استفاده می‌کند؛ در حالی که زبان آلمانی دو واژه vermieten و mieten را به کار می‌برد. واضح است که مطابقت دقیقی ارزش‌ها وجود ندارد.

در صرف افعال، گاه شاهد نمونه‌های ویژه و شاخصی هستیم. تمایزهای زمانی که برای ما کاملاً عادی‌اند، برای برخی زبان‌های دیگر ناآشنایند. به عنوان نمونه، زبان عبری هیچ‌گونه علامت تمایزی برای زمان‌های گذشته، حال و آینده ندارد. زبان ژرمن باستان برای زمان آینده صورت خاصی ندارد. درست نیست که بگوییم برای زمان آینده از زمان حال استفاده می‌شود، زیرا ارزش زمان حال در زبان ژرمنی همانند ارزش آن در زبان‌هایی که هم، زمان حال دارند و هم، زمان آینده نیست. زبان‌های اسلاویک به طور قاعده‌مند، دو جنبه فعلی دارند: جنبه کامل، عمل را در یک نقطه تمامیتش؛ و جنبه ناقص، آن را در هنگام وقوع در طول زمان نشان می‌دهد. درک این طبقه‌بندی برای فرانسوی زبانان مشکل است زیرا این مقوله‌ها در زبان فرانسه ناشناخته‌اند. اگر این موارد از قبل تعیین شده بودند، این مشکل پدید نمی‌آمد. بنابراین، از تمامی مثال‌های ذکر شده درمی‌یابیم که ارزش‌ها از نظام نشأت می‌گیرند، نه از فکرهای از پیش موجود. هنگامی که می‌گوییم ارزش‌ها با مفاهیم مطابقت دارند یعنی مفاهیم، افتراقی‌اند (تمایزی‌اند) و تنها توسط محتوای ایجابی‌شان تعریف نمی‌شوند، بلکه به طور سلبی از طریق ارتباط‌شان با دیگر واحدهای معنی‌دار نظام تعریف می‌شوند. بارزترین خصوصیات‌شان این است که آن چیزی هستند که دیگران نیستند. اینک تفسیر واقعی نمودار نشانه‌ها آشکار می‌شود:



بنابراین مفهوم to judge در زبان فرانسه با تصویر صوتی juger پیوند دارد. این نمودار، به طور خلاصه، فرآیند «دلالت» را به ما نشان می‌دهد. آشکار است که اصولاً مفهوم، هیچ است و تنها ارزش است که از طریق ارتباط با دیگر ارزش‌های مشابه تعیین می‌شود و بدون آنها معنی وجود ندارد. هنگامی که در ذهن خویش، تصویر صوتی را با یک مفهوم ارتباط می‌دهیم سعی در بیان چیزی داریم که واقعاً روی می‌دهد. وقتی می‌گوییم که این واژه، فلان معنی را دارد به هیچ وجه واقعیت رویداد زبانی را به طور اساسی و کامل بیان نکرده‌ایم.

ارزش زبانی از جنبه مادی

جنبه مفهومی ارزش، از وجود ارتباطات و تمایزها با در نظر گرفتن دیگر واحدهای زبانی شکل می‌گیرد. همین ترتیب در مورد جنبه مادی آن نیز صدق دارد. مورد مهم در واژه، صوت نیست بلکه تفاوت‌های صوتی است که واژه‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد زیرا تفاوت‌ها حامل معنی‌اند.

این امر ممکن است تعجب‌آور باشد اما به راستی عکس آن امکان‌پذیر است؟ از آنجا که برای بیان، یک تصویر صوتی مناسب‌تر از دیگران نیست، واضح است یک جزء زبانی باید براساس تفاوتش با دیگران بررسی شود. «اختیاری بودن» و «افتراقی بودن»، دو ویژگی به هم پیوسته‌اند.

تغییر نشانه‌های زبانی، این قضیه را روشن می‌سازد. دو واحد معنی‌دار "A" و "B" قادر به رسیدن به سطح آگاهی نیستند. ماهواره از تمایز میان "A" و "B" آگاهیم. به همین دلیل، هر یک از آنان آزادند که طبق قوانینی تغییر کنند که به کاربرد معنایی‌شان ربطی ندارد. در زبان چک، هیچ نشانه مثبتی، معرف اضافه جمع zen نیست. با این حال، دو صورت zena:zen همان کاربرد دو صورت قدیمی‌تر zena:zenb را دارند. Zen دارای ارزش است چون باقیه متفاوت است.

در اینجا مثال دیگری داریم که به طور واضح‌تری نقش نظام‌مند تفاوت‌های آوایی را نشان می‌دهد. در زبان یونانی، واژه ephen ماضی استمراری است و esten ماضی مطلق است، گرچه هر دو واژه به یک طریق ساخته می‌شوند. اولی متعلق به نظام زمان حال اخباری از واژه phemi (من می‌گویم) است در حالی که stemi برای زمان حال esten وجود ندارد. ارتباط بین phemi:ephen است که با رابطه میان زمان حال و ماضی استمراری مطابقت دارد (مانند deiknumi:edeikun). پس نشانه‌ها، نه از طریق ارزش‌های ذاتی‌شان بلکه از طریق موقعیت نسبی‌شان عمل می‌کنند.

به علاوه، غیرممکن است که صوت به تنهایی به عنوان یک عنصر مادی متعلق به زبان باشد، بلکه تنها عنصری ثانوی است، ماده‌ای است که باید مورد استفاده قرار گیرد. تمامی ارزش‌های قراردادی دارای این ویژگی هستند که با عنصری عینی که آنها را تأمین می‌کند یکی نمی‌شوند. سکه‌ای به ارزش پولی پنج فرانک ممکن است ارزش فلز نقره‌اش کمتر از نصف پنج فرانک باشد. یعنی ارزش آن بر طبق مقداری که بر روی آن حک شده یا مطابق با استفاده در داخل یا خارج از کشور تفاوت دارد. این امر در مورد دال‌های زبانی که صوتی نیستند و غیرمحسوس‌اند صحت بیشتری دارد. این دال‌ها به واسطه جوهر مادی‌شان تعیین نشده‌اند بلکه توسط تفاوت‌هایی که تصویر صوتی آنها را از دیگران جدا می‌سازد تعیین می‌شوند.

اصل ذکر شده، چنان اساسی است که برای تمامی عناصر مادی زبان از جمله واج‌ها کاربرد دارد. زبان‌ها، واژگان خود را براساس نظام عناصر آوایی شکل می‌دهند. هر یک از این عناصر، واحدی است معین و دارای حد و مرز که خود یکی از تعداد معینی از این واحدها است. واج‌ها، آن چنان که ما تصور می‌کنیم، توسط خصوصیت ایجابی‌شان مشخص نمی‌شوند بلکه قابل تشخیص بودن آنها از آنجا ناشی می‌شود که با یکدیگر متفاوت‌اند. علاوه بر این، واج‌ها واحدهایی هستند در تقابل با یکدیگر، نسبی و سلبی. دلیل این امر، وجود حیطه‌ای است که گویندگان هر زبان در تلفظ صداها متفاوت به کار می‌گیرند. مثلاً استفاده معمول از r حلقی،

مانعی برای فرانسه زبانان محسوب نمی‌شود. برای این که گه‌گاه آن را به صورت (ر) تلفظ کنند. با به کار بردن این نوع دیگر تلفظ هیچ‌گونه اختلالی در زبان ایجاد نمی‌شود. زبان تنها به این نیاز دارد که صداها از یکدیگر متفاوت باشند نه این که خصوصیت ثابتی داشته باشند. حتی می‌توان r فرانسه را مانند ch زبان آلمانی در کلمات Bach و doch تلفظ کرد. اما در زبان آلمانی نمی‌توانیم به جای ch از r استفاده کنیم، زیرا زبان آلمانی هر دو واج را می‌شناسد و باید آن دو را از یکدیگر جدا سازد.

بررسی کلیت نشانه

آنچه تا کنون ذکر کردیم در این جمله خلاصه می‌شود: تنها تفاوت‌ها در زبان وجود دارند. این امر مستلزم آن است که واحدهای مثبتی وجود داشته باشند که بین آنها تفاوت‌هایی ایجاد شود. حال آنکه واقعیت این است که در زبان، تنها تفاوت‌ها وجود دارند بدون وجود واحدهای مثبت. چه دال را در نظر بگیریم و چه مدلول؛ زبان، پیش از وجود نظام زبانی نه دارای فکر است نه صوت، بلکه تنها دارای تفاوت‌های مفهومی و آوایی است که از نظام ناشی شده‌اند. فکر، یا جوهر آوایی یک نشانه، از دیگر نشانه‌های پیرامون آن دارای اهمیت کمتری است. به این دلیل که ارزش یک واحد معنی‌دار زبانی ممکن است بدون هیچ‌گونه تأثیری در آوا یا معنایش تغییر یابد تنها به سبب تغییری که در واحد معنی‌دار جانبی آن ایجاد شده است. اما اینکه همه چیز در زبان سلبی است فقط در صورتی صحیح است که مدلول و دال به طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرند. هنگامی که نشانه را در تمامیتش بررسی می‌کنیم با چیزی روبه‌رو هستیم که در مقوله خود، ایجاد می‌شود. یک نظام زبانی عبارت است از ترکیب مجموعه‌ای از تفاوت‌های آوایی و تفاوت‌های فکری. اما تلفیق تعدادی معین از نشانه‌های صوتی با همان تعداد برش از توده تفکر، نظامی از ارزش‌ها ایجاد می‌کند و این نظام به عنوان رابط بین عناصر آوایی و ذهنی هر نشانه عمل می‌کند. اگر چه دال و مدلول به طور جداگانه، افتراقی و منفی‌اند، اما ترکیب آنها، واقعیتی ایجاد می‌کند. زبان، در واقع، تنها شامل این گونه واقعیت‌هاست زیرا خصوصیت متمایزکننده نهاد زبان، حفظ توازی بین این دو دسته تفاوت است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- دکتر فرزان سجودی، اینجانب را قانع کردند که بهتر است این دو واژه به همین صورت به کار رود. همین جا از دیگر راهنمایی‌های بی‌شائبه ایشان تشکر می‌کنم.
- ۲- استفاده از شکل مقایسه‌ای برای دو و شکل برترین برای «بیش از دو» در زبان انگلیسی (مشت زن برتر؛ برترین مشت زن دنیا) احتمالاً بازمانده نشانه تمایز قدیمی میان تنبیه و جمع است.